

سنت علم اشتقاق در کتاب تاریخ وقار شیرازی و انعکاس مضامین قرآنی و عرفانی در آن

حمید خداپرست^۱

مهدی فاموری^۲

محمد رضا معصومی^۳

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۲/۲۰ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۳/۲۹

چکیده

سنت اشتقاق در شکل کلاسیک آن در بسیاری از متون فارسی قابل ردیابی است. در دوره قاجار نیز این سنت در آثار متعدد حضور دارد و از آن جمله در کتاب تاریخ وقار شیرازی موسوم به «روزمه خسروان پارسی». موضوع این کتاب، تاریخ باستان ایران بر اساس سنت گذشتگان است. وقار شیرازی در ضمن کتاب، به سنت اشتقاق، همانگونه که در سنت قدمایی آمده نظر کرده و به واقع، به تاثیر از متون گذشتگان به نوعی علم فقه اللغه عوامانه گراییده است. در این کتاب به بررسی اجمالی تاریخ پادشاهان باستانی ایران بنا به سنت کهن ایرانیان و نقل سخنان و حکمی از ایشان پرداخته است. وقار در ضمن شرح وقایع از جملات و عباراتی استفاده کرده است که ملهم از آیات قرآنی، احادیث و آموزه های عرفانی است.

واژه های کلیدی: روزمه خسروان پارسی، وقار شیرازی، وجه تسمیه، ریشه شناسی، مضامین قرآنی و عرفانی

^۱ - دانشجوی دکترای زبان و ادبیات فارسی، واحد یاسوج، دانشگاه آزاد اسلامی، یاسوج، ایران،

hamidkhodaparast1363@gmail.com

^۲ - استادیار زبان و ادبیات فارسی، واحد یاسوج، دانشگاه آزاد اسلامی، یاسوج، ایران (نویسنده مسئول)

mehdifamoori@gmail.com

^۳ - استادیار زبان و ادبیات فارسی، واحد یاسوج، دانشگاه آزاد اسلامی، یاسوج، ایران، masomi25@yahoo.com

مقدمه

علم ریشه‌شناسی علت نام‌گذاری اسامی، اشخاص، حیوانات، نباتات، اشیا و مکان‌ها را تبیین می‌کند. ریشه‌شناسی‌های سنتی در اکثر مواقع مبنای علمی ندارند و تنها بر اساس باورها و پندارهای عوام‌الناس شکل گرفته‌اند. در متون تاریخی از جمله روزمه خسروان پارسی (روزمه خسروان پارسی)، ریشه‌شناسی مورد توجه بسیار بوده که برخی مبنای علمی و برخی دیگر متأثر از ذوق و سلیقه عوام یا ساخته ذهن نویسنده می‌باشد. «روزمه خسروان پارسی»، از جمله آثار وقار شیرازی، پسر وصال شیرازی، در دوره بازگشت ادبی و قرن سیزدهم هجری است. نویسنده در این کتاب کوشیده است که اثر خود را نزدیک به سبک کهن پارسی به رشته تحریر درآورد؛ به همین علت نگارش فارسی سره را در دستور کار خود قرار داده است. به قول حسینی فسایی در فارسنامه ناصری «تاریخ ملوک عجم نثر پارسی که یک کلمه غیرفارسی در آن گفته نشده با ملاحظه فصاحت و بلاغت» (حسینی فسایی، ۱۳۷۸: ۹۹۸/۲).

پیشینه تحقیق

درباره کتاب «روزمه خسروان پارسی»، تا به حال کار مستقلی صورت نگرفته ولی چند مقاله نوشته شده؛ محقق ضمن تصحیح این نسخه خطی در قالب رساله دکترا، به بررسی وجه تسمیه و ریشه‌شناسی اسامی تاریخی آن نیز اقدام کرده است. سهم‌الدین خزائی (۱۳۹۶) در مقاله‌ای با عنوان «بررسی نسخه خطی روزمه خسروان پارسی» و علیرضا سلیمان‌زاده (۱۳۸۹) در مقاله‌ای با عنوان «جستاری در نسخه خطی روزمه خسروان پارسی» به معرفی این اثر تاریخی پرداخته‌اند.

بحث و بررسی

آبتین / Ābtin

در شاهنامه، آبتین (آبتین) پدر فریدون و نام همسرش فرانک است. او را گاوی به نام پرمایه، پرمایه (برمایه) به همراه سیمرغ در کوه قاف بزرگ کردند. وی سر سلسله شاهان ایران است. ضحاک که سال‌ها به نیرنگ حکومت را در دست داشت، وقتی آبتین هنوز شیرخوار بود، خواب دید که به دست فرزندی از او کشته می‌شود. به همین سبب سربازانش را در پی آبتین فرستاد، اما سیمرغ او را پنهان و به پرمایه که گاوی سرخ موی بود سپرد تا شیرش دهد. او سال‌ها پنهانی زندگی می‌کرد. وی در اوستا در شمار خردمندان و راهنمای مردم و پیشوای دینی معرفی شده است (اوشیدری، ۱۳۸۶: ۵۳). در پهلوی آسپیکان (āspīkān) از خاندان آتویه (ā θwya) پدر فریدون است (فروه‌وشی، ۱۳۸۱: ۵۹) در اوستا آتویان (āθwyañā) نام خانواده آبتین است. آتوی (āθwya) آبتین پدر فریدون از (θwi) به معنی ترسیدن، لرزیدن (بهرامی ۱۳۶۹: ۷۶۹/۲) مؤلف

برهان قاطع آن را آبتین بر وزن پاکدین ضبط کرده و در شمار واژه‌های دساتیری آورده و معنی آن را نفس کامل و نیکوکار و صاحب گفتار و کردار نیک و اسعدالسعد آورده است. (تبریزی، ۱۳/۱۳۴۲:۱) در اوستا، آئویه ضبط شده و بنابراین صحیح آن آبتین است که ناسخان در رسم‌الخط آن را به آبتین تبدیل کرده‌اند، اما در سانسکریت آبتیه با تقدیم «پ» بر «ت» آمده و بنابراین آبتین نیز محملی پیدا می‌کند. (اوشیدری، ۱۳۸۶: ۵۳) وقار شیرازی در «روزمه خسروان پارسی»، می‌نویسد «و آبتین به زبان پارسیان روان نیکوکار و خداوند گفتار و کردار نیک است» (وقار، بی‌تا: ۶۶). وی در ریشه‌شناسی این اسم به نوشته‌های مؤلف برهان قاطع استناد کرده است.

"و او به دستوری پدر به کار کفیار و رنج دادن و گداختن پیکر خویش و کشیدن سختی پرداخت. در هنگام تابستان، بر کنار آتش فروزان نشستی و در گاه زمستان، در زیر آب روان به سر بردی و هر سه شبانروز، روزه به چیزی بگشودی که چند دو درم ارزش داشتی و از این گونه سختی‌ها بسی بر خود گوارا فرمود." (وقار، بی‌تا: ۶۶)

در عرفان اسلامی هم ریاضت و چله نشینی جزء لاینفک مسیر سلوک است.

اسفندیار / espanyār

اسفندیار، پسرگشتاسپ - شاه ایران زمین - و کتایون - دختر قیصر روم - و نوّه لهراسپ، جانشین کیخسرو، شاهزاده کیانی در تاریخ اسطوره‌ای و حماسی ایران و قهرمان جنگ‌های مقدس کیش زرتشتی است که بیشتر برای نبرد سوگانگیزش با رستم، ابرپهلوان ایرانی شناخته می‌شود. اسفندیار در پهلوی (spandyat)، مرکب از «اسپتته» به معنی مقدس و جزء دوم از مصدر (dā) به معنی آفریدن و عطا کردن است. در مجموع، آفریده خرد پاک است. (تبریزی، ۱۳۴۶: ۱ / ۱۲۱) در اوستا، سپنتو - دات (spentō - dāta): خردمقدس (شاه چراغی، ۱۳۹۵: ۳۱، هم چنین ر.ک: رستگارفسایی، ۱۳۸۸: ۷۳/۱)

سپندارمذ پاسبان تو باد ز خرداد روشن روان تو باد

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۶۵/۳)

در فرهنگ ایران باستان درباره این واژه چنین آمده است «در اوستا سپنتودات خوانده شده، لفظاً یعنی داده خردپاک یا آفریده دادار پاک. این نام به غلط در فارسی اسفندیار شده، بایستی سپندداد شده باشد.» (پورداوود، ۲۵۳۵: ۸۱) در متون از کوهی به نام سپنددات نام برده شده است. صاحب برهان مکان این کوه را در سیستان نوشته و بیت زیر را از فردوسی شاهد مثال آورده است:

به خون نریمان کمر را ببند برو تازیان تا به کوه سپند

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۸۵/۲)

وقار با توجه به متون باستانی به وجه تسمیه اسفندیار اشاره کرده است: «اسفندار نام ماهی از پارسیان است و نام سروشی که پرورنده آن ماه است نیز بود و نام پنجم روز از ماه و فرشته پروردگار او نیز بود و توانایی یزدان را نیز اسفندار خوانند و اسفندیار را یاراسفند هم گفته‌اند و اسفند مهر یزدان را گویند و باژنامه اسفندیار شیر یزدان و پهلوان یزدان و مردان شاه بوده، گویند» (وقار، بی تا: ۲۶۹).

"در نامه پارسیان سخنانی چند از اسفندیار دیدم که سخت پسندیده و خردیست." (وقار، بی تا: ۲۹۹)

"چنان‌که در سرود افلاطون که نامه ایست، گفته: «بمیر از خواهش تا زنده شوی» و نیز هیربدان گفته‌اند: بمیر پیش از آن‌که مرگت فرا رسد و روزگارت سرآید." (وقار، بی تا: ۳۰۲)

اشاره ای به حدیث "موتو قبل آن تموتوا" دارد.

اسکندر / eskandar

اسکندری که در شاهنامه از آن سخن رفته، بسیار با افسانه در آمیخته است. گویا از اسکندرنامه‌ای سرچشمه گرفته که معروف به اسکندرنامه یونانی است و آن را به شخصی به نام کالیستنس نسبت می‌دهند. آن اسکندرنامه در سده سوم میلادی در مصر گرد آوری شده و مطالب آن ابتدا به شاهنامه ابومنصوری راه یافته و از آنجا دست‌مایه کار فردوسی در تألیف و تنظیم شاهنامه شده است. (ر.ک: حسام‌پور، ۱۳۸۹: ۶۸-۶۵؛ همچنین بهار، ۱۳۷۳: ۱۳۲/۲). اسکندر معرب یونانی (alexandros) به معنی یاوری کننده مرد است. مرکب از (alēxo) به معنی یاری کرد و (aner و andros) (مرد). عرب الف و لام اول را زاید و حرف تعریف گرفته و «اس» را نیز به قاعده معمول حذف کرده است (تبریزی، ۱۳۴۲: ۱۳۳/۱). صاحب برهان قاطع می‌نویسد که فردوسی درباره وجه تسمیه اسکندر از یک داستان قدیمی استفاده کرده است، بدین معنی که دارا ناهید را به خاطر بوی بد دهانش به روم بازگردانید. دختر دهان خود را با «اسکندروس» که آن را به فارسی «سیر» می‌گویند علاج کرد و بعد از آن چون فرزندش به جهان آمد از آنجا که درمان خود را از «اسکندروس» یافته بود، فرزند را اسکندر نامید. (ر.ک: فردوسی، ۱۳۸۴: ۳۷۹ / ۶) این وجه تسمیه عامیانه به فرهنگ‌های فارسی نیز راه یافته است (همان: ۱۳۴) ظاهراً وقار در وجه تسمیه اسکندر توجهی به شاهنامه نداشته و از متون مذهبی بهره برده با این تفاوت که ضمن رد انتساب ذوالقرنین به

اسکندر، با استناد به روزمه‌ها، وی را ذوالقرنین کوچک می‌داند: «باید دانست که گروهی اسکندر را ذوالقرنین خوانند و این خود جز آن ذوالقرنین بزرگ بود، زیرا که از یادکرد خداوند روزمه‌ها چنان آشکار می‌شود که او در روزگار پیشین بوده پس از صالح پیغمبر و خود نیز به پیامبری سرفراز شده و نژاد او بیافت رسد و اما نژاد اسکندر با عیص پسر اسحق برخورد که از زادگان سام است و نام او هرمس بوده و او خود فرازنده ترای یاجوج و ماجوج است و اسکندر را ذوالقرنین کوچک گفته‌اند» (وقار بی‌تا: ۳۶۳) لذا وی به دو اسکندر - ذوالقرنین کوچک و ذوالقرنین بزرگ - معتقد است. «و در خواندن این باژنامه از این دو تن گفتگو بسیار است که بعضی از آن راه‌ها درباره هردو راست نیاید و ما آن‌ها را یاد کنیم» (همان) در قرآن مجید به داستان ذوالقرنین و ماجرای دیوار بین بشر و یاجوج و ماجوج که قومی تجسم آشوبند، پرداخته شده است. (کهف/ ۱۰۱-۸۳)

وقار در ادامه، باورهای عامیانه را درباره وجه تسمیه اسکندر ذکر کرده است «پاره‌ای گفته‌اند که چون بر کشور روم و پارس دست یافت از آتش بدین نام نامزد کرده‌اند و گروهی گفته‌اند که چون بر باختر و خاور از پهنه گیتی کامران شد از آتش بدین نام خوانده‌اند و برخی گفته‌اند که در خواب بدید که دو شاخ آفتاب بدست آورد چون با گزارشگران آن خواب را بگفت گفتند تو بر روی زمین دست یابی و گروهی گفته‌اند او را دو فزونی بر دو گوشه سر رسته بود به مانند دو شاخ و پاره‌ای گفته‌اند که سوی رخساره او دو پاره از مس یا روی یا از آهن یا از زر بوده که بدو شاخش مانسته کرده‌اند و هم گفته‌اند او را خدای در روزگاری بر گروهی به پیامبری گماشت پس او را خستو نشدند و دروغگوی خواندند خدای ایشان را بکشت.» (وقار، بی‌تا: ۳۶۳)

تهمورث / تهمورس (taxmurap&tahmures)

نام تهمورث در اوستا به صورت تخموأرُوپ (taxmō - urupa) آمده است (فروه‌وشی، ۱۳۸۰: ۱۵۶) جزء اول این اسم تَخْمَ تَهْمَن، به معنی دلیر و پهلوان است که در پهلوی و فارسی تهم شده. معنی جزء دوم یعنی کلمه اُرُوپ به طور تحقیق معلوم نیست اما در وندیداد نوعی سگ است (اوشیدری، ۱۳۸۶: ۲۱۴) صفا نیز با این معنی موافق است و در باره پاره دوم این اسم می‌نویسد: «معنی جزء دوم؛ یعنی «اُرُوپ» یا «اُرُویی» کاملاً معلوم نیست و شاید همان کلمه اُرُویی باشد که به معنی روباه یا نوعی از سگ است. به همین جهت هم بعضی از استادان فن این را روباه تیزرو و قوی معنی کرده‌اند.» (صفا، ۱۳۸۴: ۴۱۹) «تهم» کسی است که در بزرگی جثه و شجاعت بی نظیر

باشد. همچنین در معنی دارنده سپاه دلیر. جزء دوم «اوروپ» شاید در معنی روباه یا نوعی سگ باشد؛ مجموعاً روباه تیز رو و قوی معنی می‌دهد. در فرهنگ شاهنامه نیز در معنی سگ نیرومند آمده است. در اوستا نام تهمورث زیاد تکرار نشده و تنها در بعضی از موارد مثلاً در رام یشت (یشت ۱۵) فقرات (۱۱ و ۱۲ و ۱۳) و در زامیاد یشت (یشت ۱۹) فقرات (۱۸ و ۲۹) آمده است (اوستا، ۱۳۷۱: ۲۴۷) (پورداوود، ۱۳۸۵: ۳۳) در فرهنگ اساطیری- حماسی ایران آمده است: «معنی نام تهمورث بن ویونجهان؛ بهترین مردم روی زمین است» (صدیقیان، ۱۳۸۶: ۵۸) در «روزمه خسروان پارسی»، نیز این گونه درباره آن آمده است: «اندرزنامه زرتشتیان گفته که اندرنامه شیدستان شهنشاه و خشور جمشید فرماید که تهمورس روان گوینده آسمانی است و او پور هوشنگ و جانشین اوست مامش از دختران شیدوش پسر کیومرث بوده و نامش شهریار و برخی از ایشان تهمورس را لقمان دانسته‌اند و این سخن که وی با داود در یک روزگار بوده و سپاه چُرده و برده به دروغ گرفته‌اند.» (وقار، بی تا: ۳۷) و این بنده در نامه‌ای از پارسیان که به «شارستان» نامزد است، سخنانی چند از «جاودان خرد هوشنگی» یافتم...

"فرماید که: «آغاز از یزدان است و انجام هم به اوست.»" (وقار، بی تا: ۲۶)

که این گفتار وقار، منبعث از آیه قرآنی "إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ" است. (بقره/۱۵۶)

"و هم فرماید چون درد از آسمان آید، دارو کردن بیهوده بود." (وقار، بی تا: ۳۰)

در اخبار و روایاتی که از رسول اکرم (ص) یا ائمه اطهار (علیهم السلام) رسیده است، مطلبی به این مضمون به چشم می‌خورد که اگر قضا و قدر بیاید، اسباب و علل مخصوصاً عقل و قوه تدبیر انسان از کار می‌افتد.

وقار در جای دیگر از تاریخش می‌گوید:

"آن مرد گناه‌کار زبان به دشنام آن شهریار [تهمورس] برگشود. تهمورس ازین گفته او را به رهایی دستوری بخشید و فرمود: اگر اکنون او را شکنجه کنم به چیرگی خشم خود بود نه برای خواست خداوند." (وقار، بی تا: ۴۴)

که این گفته وقار با بخش دیگری از سخنان او در مورد امیرالمؤمنین و فرو خوردن خشم خود در پیکار با عمرو بن عبدود که در ذیل می آید، منطبق است:

"و این کرده از مرد خداپرست بسی ناپسند بود؛ چنانکه از سرور پرهیزگاران و خداوند خداپرستان، پیش جنگِ پردلان و زبردست پیکارجویان، شیر پروردگار و دلیر کارزار، داماد گرامی و برادر نامی پیامبر ما که بر جان پاکش درود بی پایان باد، چنین داستان شگفت نیز گفته‌اند." (وقار، بی تا: ۴۵)

جمشید (Yima & jamŠid)

به استناد آنچه در شاهنامه آمده است، جمشید پسر تهمورث، پادشاه بزرگ که وی را با سلیمان (ع) یکی دانسته‌اند. «جم همان جمشید است و لیکن در جایی که با نگین و وحش و طیر و دیو و پری گفته می‌شود مراد سلیمان است و در جایی که با جام و پیاله مذکور می‌شود مراد جمشید است و آنجا که با آیین و سد نام برده می‌شود اسکندر و به معنی مردمک چشم هم به نظر آمده است. به زبان اهل مرو شاه جان و نام عقل دومن باشد از عقول عشره و منزه و پاکیزه را نیز گویند و به معنی ذات هم هست چنان که اگر گویند فلانی خوش جم است، مراد آن باشد که خوش ذات است.» (تبریزی، ۱۳۴۶: ۱۳۵/۲) وجه تسمیه جمشید را چنین پنداشته‌اند «که وی در سیر عالم وقتی به آذربایجان رسید، بر تختی مرصع، روبروی آفتاب قرار گرفت و تاجی مرصع، بر سر گذاشت که پرتو آفتاب بر آن تاج و تخت افتاد، که در پی آن، جشنی به خاطر آن روز برپا کردند و آن روز را «نوروز» نامیدند. در پهلوی شعاع را «شید» گویند و جمشید در معنای «پادشاه روشن» است.» (اوشیدری، ۱۳۸۶: ۲۳۵) جمشید در اوستا پسر ویونگهنت (ویونگهان) است. نام او در اوستا به گونه یم آمده است. واژه جمشید از دو بهره ساخته شده است، جم و شید، جم در اوستایی برابر با همزاد و شید برابر با خورشید به کار برده می‌شود. جم در اوستا Yima و در پهلوی xshaeta+Yam در معنی فرمانرواست. «کلمه یم» بدل و شکل اخیر در فارسی «جم» شده است. تبدیل «یاء» به «جیم» در اینجا نتیجه یک اصل عمومی زبان‌های ایرانی است که در بسیاری از جایهای دیگر هم می‌بینیم؛ مثلاً در کلمه «یاتوک» و «یامک» که به «جادو» و «جامه» تبدیل یافته‌اند. کلمه یم» در سانسکریت و «یم» در اوستا به معنی «همزاد» است. (صفا، ۱۳۸۴: ۴۴۱؛ هم چنین کریستن سن، ۱۳۶۸: ۹۴) در کتاب حماسه سرایی در ایران از قول آندراس، «هورخشته» (شاه خورشید) آمده است (همان: ۴۴۰) «جمشید ترکیبی است از جم و شید. و جزء اخیر به معنی

روشنی بخش است و از این رو به شمس خورشید گویند و این نام را بدان سبب بدو دادند که به زعم ایشان از وی نور ساطع بود. (اصفهانی، ۱۳۴۶: ۳۲) «جم معنای قمر و ماه می‌دهد و جم‌شید را به علت حسن صورت بدین صفت نامیده‌اند. او را از بهر آن جمشید خواندند که جم به زبان ایشان روشنایی بود و شید آفتاب و به زبان پهلوی همین باشد. جمشید را به سبب جمالش چنین لقب داده‌اند. از آن رو جم‌شید خواندند که هر جا که رفتی، روشنایی از وی تافتی» (صدیقیان، ۱۳۸۶: ۷۶) جمشید همزاد درخشان، همزاد روشنی، از دو بهر جم + شید ساخته شده است. جم در اوستا: ییم (yima) و در پهلوی: یَم (yam) توامان و همزاد. شید در اوستا: خِشَتِ اِتَ (xšaeta) و در پهلوی شیت (Šēt): درخشان، نور، روشن و فروغ. (شاه‌چراغی، ۱۳۹۵: ۵۷؛ هم چنین رک: شهیدی مازندرانی، ۱۳۷۷: ۲۵۲) «نامش جم بود و شید آفتاب را نامند و از آمیزش این دو نام بزرگی و بزرگواری وی سخت آشکارا بود و پارسیان گویند جم دومین خرد است که پدید کرده خرد نخستین بود و شید پرتو را گویند و اندر پیوند و نژادش گفتار بسی است گروهی او را از نژاد ارفخشه پسر سام پور نوح داند و ارفخشه را ایران نام کرده‌اند و گروهی از خداوندان روزمه برادر تهمورسش خوانند سه دیگر برادرزاده ویش گفته‌اند و درست‌ترین گفتارها آنست که او پور تهمورس است چنان‌که اندر نامه پارسیان این سخن برگزیده است و مامش گلنار دُخت فرهاد است که پسر هوشنگ بوده پس از پدر به کار جهانبانی گرائیده و از آوازه دادش گیتی پر گشت و بر زیردستان و گروندگان سخت بیخشود و روش دادگستری بنیاد همی نهاد دست ستم‌پیشه‌گان را از ستم‌دیدگان کوتاه فرمود و او خود به فرونی دانش و پاکی خرد از گروه خود یگانه و برگزیده بود». (وقار، بی‌تا: ۴۶)

"و از پاک یزدان درخواست نمود که او را بر دیوان و مردمان خداوندی دهد و مرگ و پیری و بیماری از میان آفریدگان برگردد و خواست او پذیرفته همی آمد." (وقار، بی‌تا: ۴۷)

این بخش از سخنان وقار قابل مقایسه با داستان حضرت سلیمان در سوره نمل و تحت فرمان درآوردن جن و انس می‌باشد: "و حُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودَهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ ... (نمل / ۱۷)

خسرو پرویز / XOSROW

پرویز با بای مجهول بر وزن شب‌دیز، به معنی مظفر و منصور و سعید و عزیز و گرامی باشد و به زبان پهلوی ماهی را گویند و لقب پسر انوشیروان هم هست و چون او ماهی بسیار دوست می‌داشت، بدین سبب او را پرویز می‌گفتند و مخفف پرویزن است. در معنی غالب شدن بردشمنان، و به معنی مبارک. دراوستا (paiti- raocah) و در پهلوی (peroc)، از ریشه (pari-aushah) به معنی

به قوت و زور است. پرویز (در پهلوی apavey) با «ویژه» از یک ریشه است. (تبریزی، ۱۳۴۶: ۳۹۴/۱) وقار در «روزمه خسروان پارسی»، در وجه تسمیه خسروپرویز بیشتر به باورها و پندارهای عامیانه استناد کرده است: «پرویز را آرش بسیار است و هر یک را راهی در نامیدن خسرو بدان باشد چه پرویز گرامی را گویند و وی از پدر و مادر گرامی بود و نیز فیروز و چیره را گویند و چون وی بر بهرام پیروزی یافت بدان نام نامیده‌اند و پهلوی ماهی را نیز گویند و گویند درویشی پهلوی ماهی بدو ارمغان آورد که جز آن چیزی نداشت (وقار، بی تا: ۵۲۹) خسرو او را سخت بناوخت و سیم و زرش بسیار بخشید از آتش پرویز گفتند دیگر پرویز افزاری بود که بدان شکر پزند و او نیز چون شیرین گفتار و کردار بود بدین نام نامیده شد دیگر پرویز پختن را گویند و او نیز مردمان را از خامی برآورد بدین نام نامیده شد دیگر پرویز پرتو افکندن و نمایش نمودن باشد چه او نیکو روی بوده پرویزش نامنده‌اند و هم نیکو فرجام را نیز گویند و نیز پروین را پرویز گفته‌اند گویند او در میان پادشاهان به بزرگی و کيفرکشی و با هراس بودن و نیکی اندیشه و استواری آهنگ و بسیاری لشکر و افزونی نهفته از زر و سیم و آبادانی کشور و ایمن داشتن راه و گفتار پسندیده یگانه و برگزیده بود پس از برافکندن شورش بهرام بر جای پدر نشست و رومیان را سخت بناوخت و همگی را شاد و خرم به کشور خود دستوری بازگشت داد.» (همان: ۵۳۰)

پس از شکست روم برابر ایران و خوشحالی بت پرستان قریش، خداوند وعده پیروزی و چیرگی لشکر روم را می دهد چنانکه وقار اشاره دارد:

"گویند که در تازیان چون این افسانه بیچید، بت پرستان قریش گفتند آشکار شد که بت پرستان را بر گروه نامه آسمانی چیرگی و فیروزی است. و شگون به کار خود با لشکر پیامبر گرفتند و شاد شدند. پس نامه آسمانی بر این پندار ایشان آگاهی داد و فرمود: به درستی که شکسته و پراکنده شدند لشکر روم و زودا که ایشان را چیرگی و پیروزی دست دهد." (وقار، بی تا: ۵۳۲)

در قرآن کریم به این موضوع این گونه پرداخته شده است: "عُلِبَتِ الرُّومُ* فِی اَدْنٰی الْاَرْضِ و هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلِبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ* فِی بَضْعِ سِنِیْنِ لَهِ الْاَمْرُ مِنْ قَبْلُ و مِنْ بَعْدِ و یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ"

(روم/ ۴-۲)

دارا - داراب / dārā

داراب و دارا، در پهلوی (dārāb)، در معنی دارنده نیکی است. در شاهنامه فردوسی آمده است:

همای دل افروز تابنده ماه چنان بد که آبستن آمد ز شاه

چو شش ماه شد پر ز تیمار شد چو بهمن چنان دید بیمار شد
چو از درد شاه اندر آمد ز پای بفرمود تا پیش او شد همای
(فردوسی، ۱۳۸۴: ۳۵۲/۶)

«وی فرزند همای و بهمن بوده است که پس از به دنیا آمدن، مادرش او را در صندوقی نهاده و به آب افکنده است. و گزری او را از آب گرفته، از این جهت داراب نامیده شده است. یا اینکه، چون نجات دهنده، او را در حالیکه صندوقچه‌اش به درختی گیر کرده بود، یافته است؛ از این رو، وی را دار (درخت) آب (آب) نامیده است.» (صفا، ۱۳۸۴: ۵۴۴) در شاهنامه آمده است:

سیم روز داراب کردندش نام کز آب روان یافتندش کنام
(فردوسی، ۱۳۸۴: ۳۵۸/۶)

برخی معتقدند که در اینجا نام داراب با آب (و دار به معنی درخت) ارتباطی ندارد، بلکه ریخت ناقصی است از همان دارا (خود شاعر نیز گاه به جای داراب همان دارا را به کار برده است) و هر دو ساخت کوتاه و تحریف گشته‌ای هستند از نام داریوش، پارسی باستان (dārayawahu)، پهلوی (dāriaw) به معنی دارنده خوبی (خالقی مطلق، ۱۳۷۸: ۱۶۳) وقار به وجه تسمیه این واژه در شاهنامه استناد نکرده بلکه معنای «دارای» را در وجه تسمیه آن دخیل دانسته است. «دارای، به معنی پروردگار است جل و جلاله و کنایه از داراب پادشاه نیز هست.» (اوشیدری، ۱۳۸۶: ۲۷۱) بر همین اساس در وجه تسمیه این واژه می‌نویسد: «گروهی دارابش خوانند و گویند داراب پروردگار آب بود و گروهی دارابش گویند و دارای در زبان پارسیان پروردگار است جهانبانی بزرگ و خدیوی سترگ بوده در روزگاری اندک کارهای بسیار و شگفتی‌های بی‌شمار از او پدیدار آمد پادشاهان از هر سو به آستان بوسیش شتافته و پشت گرمی از داد و مهرش یافته جز فیلقوس رومی چون از سرکشی او آگاهی یافت آتش خشمش برافروخت» (وقار، بیتا: ۳۵۵).

"گروهی دارابش خوانند و گویند داراب، پروردگار آب بود و گروهی دارابش گویند و دارای در زبان پارسیان، پروردگار آب است." (وقار، بی تا: ۳۵۵)

انداختن حضرت موسی (ع) به رود نیل و راه یافتن او به خانه فرعون یکی از قصه های مهم، خواندنی و جذابی است که در قرآن کریم در سوره اعراف به آن اشاره شده است:

"و أوحینا إلی امّ موسی أن أرضعیه" (قصص/۷)

سیاوخش / siyāvaxš

سیاوش، سیاوخش و سیاورشن، در اوستا (syaVarshan)، مرکب از (سیا = syava)، سیاه و (آرشن = arshan) به معنی چهارپای نر مخصوصاً اسب. در مجموع یعنی دارنده اسب سیاه نر است. این نام در پهلوی سیاوش یا سیاوخش و در فارسی نیز به همین صورت آمده است. (صفا، ۱۳۸۴: ۵۱۱) در پهلوی سیاوخش (siyāvaxš) و در اوستا، سیاورشن (syāvaršan) به معنی دارنده اسب سیاه (شهیدی مازندرانی، ۱۳۷۷: ۴۲۰) وقار به باورهای عامیانه استناد کرده و برای آن وجه تسمیه آورده است. «حسن جمال سیاوش سبب شد که سودابه بدو عاشق شود. به موجب تاریخ بلعمی از سیاوش نکوروی تر نبود. در آفرین پیامبر زرتشت، بند ۳ به گشتاسب دعا شده: بکند که تو مانند کی سیاوش زیبا پیکر و بی آرایش شوی» (اوشیدری، ۱۳۸۶: ۳۳۷) بر اساس همین باورها است که وقار می نویسد: «در پارسی نامه دیدم که گفته است فرزانه جاماسب در نامه آئینه آئین گوید سیاوخش بهره خرد را گویند و نیک روی بی همتا را نیز خوانند و او نیز سخت نیکو روی بوده چنان که در هنگام سواری و تماشا هر که را دیده به دیدارش فتادی دل از دست دادی و در پی او اندر شدی.» (وقار، بی تا: ۲۲۹)

"چون سودابه ازو نومید شد، جادویی سگالید." (وقار، بی تا: ۲۱۴)

همانند این واقعه در قرآن کریم مصداق دارد، آن گونه که در داستان یوسف و زلیخا در سوره یوسف به مکر و کید زنان و پیشدستی کردن زلیخا برای تبرئه خود و گناهکار دانستن یوسف (یوسف / ۲۵) به تفصیل سخن رفته است.

"سیاوش چون از خویش ایمن بود در آتش روان شد و بی گزندی از آن آتش فروزان رخس بیرون جهانید." (وقار، بی تا: ۲۱۵)

این داستان همانند ماجرای سرد شدن آتش بر ابراهیم خلیل در قرآن کریم است.

ضحاک / zahhāk

ضحاک، معرب اژدی دهاک است. در اوستا (aji) به معنی مار است و ajidahaka؛ یعنی، اژدها پیکر (اوستا، ۱۳۷۱: ۸۶) ضحاک معرب (dah āg) در پهلوی که به اوستایی (āz i -dahaaka)، (پهلوی azdahag) بر می گردد، ده آک؛ «دارنده ده عیب» معنی شده است. (رامپوری، ۱۳۷۵: ۵۴۸) این اسم مرکب است از دو جزء، اولی که اژدی باشد خود جداگانه غالباً در اوستا آمده است. در فرگرد اول و ندیداد، در بند ۲ اهورا مزدا می گوید: نخستین کشوری که من بیافریدم آریاویچ می باشد که در آنجا بلای (= پتیاره) اژدی (مار) سرخ نیز به وجود آمد. در بندهای ۵ از فرگرد ۱۴ و بند ۶۵ از

فرگرد ۱۸ و در بند ۹ از آبان یشت، اژی به معنی مار می‌باشد. بسا از اژی یک جانور اهریمنی اراده شده است. درست به همان معنی که امروز از کلمه اژدها یا اژدر در فارسی برمی‌آید. در یسنای ۹، دهاک نیز جداگانه به معنی یک مخلوق اهریمنی دیوسیرت به کار رفته است و برخی آن را به معنی دارنده ده آک (عیب) دانسته‌اند. در یسنای ۱۱، بند ۶ غالباً اژی با کلمه دهاک یک جا آمده از آن نیز یک مخلوق دیوسیرت اراده می‌شود. (اوشیدری، ۱۳۸۶: ۱۰۲) «پارسیان او را ده آک گفتندی از جهت آنکه ده آفت و رسم زشت در جهان آورد از عذاب و آویختن و فعل‌های پلید و آک را معنی زشتی و آفت است. پس چون معرب کردند سخت نیکو آمد: ضحاک؛ یعنی خندانک.» (صدیقیان، ۱۳۸۶: ۱۲۸) وقار هم همین عقیده را در سلاطین عجم دارد: «و ضحاکش از آن گویند که این نام از نخست ده آک بوده که آک آهو را گویند (وقار، بی‌تا: ۵۹) و چون در وی ده آهو و زشتی بوده بدین نامش خواندند پس تازیانش ضحاک کردند و آن ده آهو این بوده زشتی رخسار و کوتاهی بالا و بیدادگری بسیار و کمی آزر و شرم و بسیار خواری و بدزبانی در سخن و شتاب-زدگی و بددلی و بی‌خردی و برتنی بر بندگان خدای و در روزگار کودکی به نیرنگ و جادویی آهنگ بسی داشت و پدر او را از این کرده ناپسند باز همی داشت و اندرز بسی نمود و سودمند نیفتاد و پدر را به نیرنگ و جادو از پای درآورد» (همان: ۶۰) حمزه اصفهانی در کتاب تاریخ پیامبران و شاهان نیز همین عقیده را دارد: «ده آک ترکیبی است از ده (عدد) و آک؛ یعنی عیب، وی ده عیب را در جهان به وجود آورد که اینجا محمل ذکر آن‌ها نیست. این لقب نهایت درجه قبیح بود، اما در تعریب بسیار زیبا گردید، زیرا ده آک در تعریب به ضحاک تبدیل یافت و همین اسم در کتاب‌های عربی متداول است.» (اصفهانی، ۱۳۴۶: ۳۳)

"بیوراسب آن را پایتخت خود ساخته و در آن‌جا باره‌ای سخت بکشید و آن را کندز و بهشت-گنگ نام نهاد و پس از وی پادشاهان کنعان آن باره را پایگاه شهریاری خویش نمودند و اسکندر دیگر باره آن را آبادان نمود و هم ویران شد و بر سر آن ویرانه چاهی است که آن چاه «زندان هاروت و ماروت» است." (وقار، بی‌تا: ۷۱)

در قرآن کریم در سوره بقره (آیه ۱۰۲) به ماجرای فرود آمدن فرشتگانی به زمین برای آموزش سحر به برخی از بندگان سخن رفته است و البته این آموزش سحر به گونه‌ای است تا در پرتو آگاهی از سحر، در مقابل سحر ساحران ایستادگی کنند.

افسانه‌ای هم مشهور است که فرشتگان نسبت به خطای انسان به درگاه الهی شکوه نمودند و خداوند برای امتحان آن‌ها، دو فرشته را به زمین می‌فرستد و آن‌ها فریب زنی به نام زهره را می

خورند که در نهایت زهره با یادکردن از اسم اعظم خداوند به آسمان می رود و فرشتگان در چاهی در بابل وارونه آویزان می شوند.

کیقباد / kayqobād

مرکب از دو کلمه «کی» + «قباد» است. کی یا (kavi)، لقب شاهان کیانی است و «قباد» در پهلوی (kavādh) و در اوستایی (kavāta). (kavāta) مرکب است از دو جزء: نخستین «کوا = kavāta» به معنی کی (لقب پادشاهان کیانی) و جزو دوم (vāta) که به قول بارتولمه به معنی محبوب است و جمعاً به معنی «کی» محبوب و سرور گرامی است (تبریزی، ۱۳۴۲: ۱۷۵۶/۳؛ رستگارفسایبی، ۱۳۸۸: ۷۴۱/۲) در کتاب حماسه‌سرایی در ایران، به معنی بچه سر راهی است. «در باب اسلاف کیقباد در آثار پهلوی چیزی نمی‌یابیم مگر در فقره ۲۴ از فصل ۳۱ بندهشن که نگاشته است: کوات کودکی خرد بود که او او را در صندوقی نهادند و بر آب افکندند و این کودک از سرما می‌لرزید، اوزاو او را دید و از آب بیرون کشید و به پسری پذیرفت و او را کوات نامید.» (صفا، ۱۳۸۴: ۴۹۶) دکتر معین آن را از «کاو» به معنی کی (لقب پادشاهان) و «واتا» به معنی محبوب دانسته و جمعاً پادشاه محبوب معنی کرده است. در ضمن در برهان قاطع، قباد در معنی ابداع و نوآوری و نوسازی آمده است. همچنین مردم برحقی که جانب کسی را ملاحظه نکنند. وقار معتقد است که: «کی زبردست است و برخی در نام‌ها غباد و کباد نیز گفته‌اند و در پارسی نام‌های کهن اندر دیده‌ام که غباد آن کس بود راست‌کردار روی کس بگیرد و خواهش دیگری نگاه دارد و کباد هم‌چنان است در برخی از رزومه‌ها او را از نیبرگان نوزد شمرده‌اند و در خدیونامه پارسیان آورده‌اند که فرهاد پسر خرداد پور جمشید دخت خود را که روشنک نام داشت زی زآب فرستاد که اندر خواب چنین دیده بود زآب نیز بگفت سروش بدان تن در داد و کیقباد از آن پدیدار گشت.» (وقار، بی تا: ۱۸۳)

"گویند چون مهر جهانتاب از کرانه کوهسار برآمدی، کیقباد را روی دل بدان بود و یاد یزدان همی کرد و چون فرو شدی بدین کار بسر بردی تا باز برآمدی و هر شب به گرده جوین که چند شش درم سنگ داشت بسند نمود و با کامی آب، روزه گشودی تا سی سال بر این روش بگذشت." (وقار، بی تا: ۱۹۹)

در عرفان اسلامی ریاضت در مسیر سیر و سلوک عارفانه از اهمیت بالایی برخوردار است.

"و دانشمندان پارس و یونان گویند که ستارگان سایه و پرتوی از نخستین آفریدگان یزدان پاکند."

(وقار، بی تا: ۲۰۱)

در عرفان اسلامی و از جمله عرفان نظری ابن عربی در سراسر فصوص الحکم در قوس نزولی، خلقت موجودات، سایه ای از وجود حقیقی آنها در عالم ذر و مثال ذکر شده اند.

کیکاوس / کاوس (kāvus)

کیکاوس، در پهلوی (kayos)، در اوستا (usan)، از خاندان (kavay) به معنی عادل و اصیل و نجیب است و یا مؤید به تأیید خداست. کی، در معنی عادل و کاوس در معنی نجیب آمده از ریشه (usa) در معنی «دارای منابع فراوان» است. «نام کاوس در اوستا اُسْتیا کوی اوسَدَن آمده است. معنی این نام را می‌توان آرزومند و یا بنا بر تفسیرهای پهلوی خرسندی دانست.» (صفا، ۱۳۸۴: ۵۰۱) این نام از دو بهر کاو + وس است که بهر نخست، همان کاو، همان کی است و کوی: (kavi) در اوستا کی و وس در کاوس همان آرزو است: شاه آرزو، شاه هوس (بهرامی، ۱۳۶۹: ۸ / ۳۶۷) این نام در پهلوی، کایوس (kāyōs) و در اوستا، کوی اوسَدَن (kavi- usaōan) است. به گمان بسیاری از اوس - usa: خواست، خواهش، آرزو، از وس: vas: خواهش کردن، آرزو کردن، خواستن (بهرامی، ۱۳۶۹: ۱۳۰۰/۳) وقار تفسیر دیگری از وجه تسمیه کیکاوس دارد: «مامش بی سخن گردآفرید دُخت گرشاسب است و در پدرش سخن دیگر گونه رفته برخی پسر کیقبادش دانند و گروهی فرزندانده وی به یک پشت و استاد طوس در شهنامه گفته که کی قباد را چهار پور گرامی بود کیکاوس و کی‌نشین و کی‌آرش و کی‌آرمین (کی‌آرمین) و کاوس به زبان پارسیان چنانچه هم در نامه ایشان است پاکی و برگزیده را گوینده چیره و زبردست هم گفت شده و نیز آن کس را گویند که به نیروی یزدانی نیرومند بود وی بسی نیکو روی و فرخنده چهر و سطر پیکر و درشت تن بوده و کم اسبی سخت اندام تاب سواری وی آوردی گویند وی بر کردارهای نیک و فریادرسی زیرستان و داد و داوری بیچارگان سخت آزمند بود ولی اندیشه و خویش اندکی دیگرگون بود گاه در کارهای بزرگ سستی و کوتاهی ورزیدی و گاهی در کارهای اندک و خورد سخت پیروی کردی گویند که روزگاری خداوند مازندران سر از بندگی وی بپچید و آیین سبکسری پیش گرفت چندانکه نامه‌های پندآمیز و گفتارهای دوستی انگیز نزد او روان داشت سود نکرد پس پیامبران خردمند به زی او گسیل کرد پیام رسانیده نومید از پذیرائی نزد کاوس بازگشت نموده چون دانست که به پند و اندرز این رخنه گرفته نشود و آن دیوانه ترک سبکسری ننماید آتش خشمش برافروخت و دیگ سینه‌اش بجوشید. (وقار، بی تا: ۲۰۷)

"چهل روز در پرستش و زاری نزد پروردگار بایستاد پس از این کار به خواب دید که او را بر آسمانها بردند و بر نهانی‌های آسمان آگاهی دادند." (وقار، بی تا: ۲۲۶)

در آیه اول سوره اسراء (سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَأَ ...) به معراج پیامبر و در نهایت آگاه شدن از نهانی های عوالم غیب پرداخته شده است.

کیومرث (gayomart/gayokmart)

کیومرث نخستین پادشاه بود. سی سال پادشاهی کرد. فرّ شاهنشهی داشت. دد و دام و جانور به نزدیک او می‌آرمیدند. آیین و کیش را از جایگاه کیومرث برگرفتند. (کزازی، ۱۳۹۳، ج ۱: ۲۹-۳۲) در پهلوی گیومَرْت (gayōmart) و در اوستا گئی مَرْتَن (gayamarstan). این نام از دو بهر درست شده است: گئی:جان و زندگی و مَرْتَن: مردنی و مرد، و بر روی هم گیومرث (گیومرث، کیومرس یا کیومرث): زنده مردنی (شاه چراغی، ۱۳۹۵: ۱۰۰) در باره وجه تسمیه کیومرث سخن بسیار است. «گِشاه به کسر اول بر وزن دلخواه، کیومرث را خوانند و وجه تسمیه‌اش آنست که چون در زمان او او خبر از آب و خاک چیزی نبود که متصرف شود او را بدین نام خواندند و بعضی گویند کیومرث آدم علیه‌السلام است و چون او را از گل آفریده‌اند به این نام موسوم گردانیدند و بعضی دیگر گویند که چون اول کسی که بر روی زمین پادشاهی کرد کیومرث بود، به این نام نامیدند و به ضم اول نام معشوقه ورقه است. (تبریزی، ۱۳۴۲: ۷۱۲) در فرهنگ اساطیری- ایران با استناد به منابع مختلف تاریخی درباره این اسم چنین آمده است: «او را گل‌شاه خوانند و معنی آن پادشاه گل است. او را گل‌شاه خوانند، زیرا که پادشاهی او الا بر گل نبود. او را گل‌شاه خوانند؛ یعنی پادشاه بزرگ. گل‌شاه؛ یعنی پادشاه گل، زیرا که در آن وقت هیچ کس نبود. کیومرث ملک‌الطین؛ یعنی گل‌شاه. او را گل‌شاه خوانند، زیرا که از گل آفریده است و بر گل پادشاهی کرد و جفت او حوا هم از گل بود.» (صدیقیان، ۱۳۸۶: ۲۵) ابوریحان در آثارالباقیه ضمن اشاره به معنی باستانی این واژه، به باورهای عامیانه در باره وجه‌تسمیه این اسم اشاره کرده است: «اما ایرانیان انسان اولین را کیومرث می‌گویند و لقب آن کوشاه است؛ یعنی پادشاه کوه و برخی گفته‌اند گل‌شاه؛ یعنی پادشاه گل- مقصود این است که پادشاه روی زمین است بود، نه این که از گل آفریده شده باشد- زیرا در آن وقت هیچ کس نبود و نیز گفته‌اند که معنای کیومرث شخص زنده است.» (بیرونی، ۱۳۶۳: ۱۴۰) کیومرث در پهلوی، جزء اول گیو (جان) و جزء دوم مَرْتَه (مرد یعنی میرا و فانی) است. روی هم یعنی جاندار فانی و حیات گذرا. «گیومرث و در فارسی کیومرس گوئیم. جزء اول که گیو باشد به معنی جان و زندگی و جزء دیگر که مَرْتَن باشد صفت است به معنی مردنی و درگذشتنی که مجموعاً می‌شود زنده فانی؛ یعنی مردم و انسان.» (اوشیدری، ۱۳۸۶: ۴۱۴) در غیاث‌اللغات نیز در این باره چنین آمده است: «به فتح کاف فارسی و تاء فوقانی به معنی زنده و گویا. چه گیو به

معنی گویا و مرت به معنی زنده و آنچه متأخرین به کاف عربی و تاء مثلثه مشهور است درست نباشد، چرا که این اسم فارسی است و در فارسی تاء مثلثه نیامده. و خان آرزو در سراج و چراغ هدایت نوشته که گیومرث به کاف فارسی و فتح میم و تاء فوقانی است چه گیو قلب گوی است، به معنی گوینده و مرت مبدل مرد است که به دال مهمله باشد. پس معنی ترکیبی آن مرد گویا می شود» (رامپوری، ۱۳۷۵: ۷۲۹) وقار نیز برای وجه تسمیه گیومرث چند انگاره ذکر کرده که به نظر می‌رسد که یکی بر اساس علم ریشه‌شناسی و معنی واژه و از متون باستانی اخذ شده و به حقیقت نزدیک‌تر است و موارد دیگر مبنای علمی ندارد و تا حدی بر اساس اندیشه‌های عامیانه بیان شده باشد: «بدان‌که، نخست گروه نخستین، گیومرث است و برخی گیومرث گفته‌اند و این نام در بُناداد و بنیاد، زنده گویا باشد. چه گیو زنده بود و مرت گویا و اندر نامه‌های پارسیان، چنان دیدم که گیومرث به زبان پارسی، نخستین کننده است» (وقار، بی تا: ۹) وقار در ذکر موارد دیگر از آراء دیگران استفاده کرده و آن را بیان داشته است: «و گروهی گفته‌اند که گیو نخست و مرت دویم است و وی را گیومرث بدان گفته‌اند که نخستین پایه خرد است و دویمین پایه روان. سه دیگر از گروه پارسیان گفته‌اند که مرت خرد و جان را نامند و گیوزاده و نژاد را گویند و از آتش بدین نام خواندند که گفتی زاده خرد است و داده روان و اندر نژاد او نیز گفتار دیگرگونه است. برخی او را از تخم آدم دانند و گروهی، فرزند کلان ویش شمردند و پارسیان که به آئین زرتشت‌اند؛ خود او را آدم خوانده‌اند و همی گویند که نام وی گلشاه است.» (همان: ۱۰)

"و اندر «نهاد موبدی» که یکی از نامه‌های ایشان است، نوشته‌اند که گیومرث در آغاز زندگانی^۱، چند صد سال در پرستش ایزد پاک، بر پای بایستاد." (وقار، بی تا: ۱۱)
"پس جایگاهی بس تنگ و تاریک برگزید و اندر کار پرستش بپرداخت تا همه نهانی‌ها بر او آشکار گشت." (وقار، بی تا: ۱۲)

منوچهر / manuČehr

منوچهر manu: به معنی مینو و بهشت و cithra به معنی چهره و نژاد است؛ کسی که از نژاد مانوش (نیای پادشاهان کیانی) است. در اوستا منوش چیثر (manušČiθā): کسی که چهره ای مانند مانوش دارد. به معنی «آنکه نژاد از بهشت دارد» (تبریزی، ۱۳۴۶: ۲۰۴۷/۴؛ رستگارفسایی، ۱۳۸۸: ۱۲۳۵/۲) وقار در «روزمه خسروان پارسی»، درباره وجه تسمیه منوچهر معتقد است که: «و در نامیدن او بدین نام راه‌ها گفته‌اند. برخی را نمشته آنست که چون مام وی از چنگ لشکریان سلم و

^۱ - دا: زندگی

تور بگریخت، آبستن بود و در کوه «مانوش» یا «مانوشان» کودکی بزاد او را مانوش‌چهر یا مانوشان‌چهر نامیدند و رفته‌رفته منوچهر شد. برخی گویند مینوچهر نام او بوده چه مینو بهشت را گویند و او را از بسیاری خوش‌روئی به مینو مانند کردند و در نامه پارسیان گفته که مینو برافراشته و برکشیده را خوانند و چهرسرشت را گویند و نیز گویند چون در رخسار مانند فریدون بود چون فریدون او را بدید منوچهر خواند» (وقار، بی‌تا: ۱۱۰) در فرهنگ اساطیری- حماسی ایران وجه تسمیه آن به نقل از ثعالبی چنین آمده است: «چون منوچهر متولد شد و فریدون او را شبیه خود یافت، فریادی از شعف برکشید و گفت: منوچهر؛ یعنی او شبیه من است و همین نام او شد.» (صدیقیان، ۱۳۷۶: ۲۳۰) به نظر می‌رسد وقار در این باره با فردوسی و آنچه در شاهنامه از وجه تسمیه منوچهر آورده، هم عقیده نیست. به استناد شاهنامه، فریدون در مرگ ایرج چنان می‌گوید که دیده جهان‌بینش تیره و تار می‌شود. آنگاه که کودکی از نوه دختری ایرج زاده می‌شود، او را به پیش فریدون می‌برند. وی پس از حمد و سپاس خداوند، دیده خود را باز می‌یابد. آنگاه فریدون با دیدن کودک، او را به خاطر شباهتی که به خود او دارد، منوچهر می‌نامد:

چنین گفت کز پاک مام و پدر یکی شاخ شایسته آمد به بر
می روشن آمد ز پرمایه جام مناچهره دارد، منوچهر نام

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۱۳۷/۱)

گردیزی در زین‌الخبار با فردوسی هم عقیده است: «پس تور و سلم را از ایرج حسد آمد که ایران به ایرج داد و مکاوحت همی کردند با وی. تا روزی که مناظره همی کردند و ایرج بر مراد ایشان نمی‌گفت تا تور، کرسی زرین بر سر ایرج زد، پس هر دو شمشیر اندر نهادند و بکشتندش و سرش را برداشتند، سوی آفریدون فرستادند. آفریدون چندان بگریست بر وی که کور شد و ایرج را دختری ماند و از آن دختر، پسری آمد، او را منوچهر نام کردند، بدان سبب که چون آفریدون او را بر کنار گرفت، چشمش بینا گشت، گفت: مناچهر.» (گردیزی، ۱۳۶۳: ۴۰) در غیاث اللغات معنی منوچهر را / به کسر میم و واو معروف / مخفف مینوچهر به معنی بهشت‌رو آورده است. (غیاث اللغات، ذیل واژه) مؤلف برهان قاطع ضمن هم عقیده بودن با غیاث اللغات آورده که آن را کوتاه شد مینوچهر و به معنی «بهشت روی» دانسته است و دیگر این که در کوه مانوش زاده شده بود، منوچهر نامیدند. (تبریزی، ۱۳۴۶: ۲۰۴۷/۴)

"پس بر همگان ناگزیران است آفریدگار خود را پرستیدن و بر داده او سپاسگزاری کردن و خود را به بوش او سپردن، که هر چه بودنی است از آن هیچ‌گونه چاره و گزیر نیست." (وقار، بی‌تا: ۱۴۴)

مفهوم این سخن وقار، عبارت "الْمُقَدَّر كَائِنٌ وَ الْهَم فَضْلٌ" را به ذهن متبادر می سازد. "و نیز بدانید که در سختی‌ها هیچ چیز نیکوتر و پسندیده‌تر از شکیبایی و بردباری نیست." (وقار، بی تا: ۱۵۱)

خداوند در سوره بقره می فرماید: " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ انا الله مَعَ الصَّابِرِينَ". (بقره/۱۳۵)

و همچنین در سوره نحل آمده است: " اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ " (نحل/ ۱۲۷)
" و آوار کنید که فیروزی جز او کس ندهد، بی سخن، شما را پیروزی دهد و بر دشمنان چیره گرداند." (وقار، بی تا: ۱۵۲)
در سوره مبارکه محمد آمده است: " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا انا الله يَنْصُرُكُمْ وَ يُثَبِّتْ اَقْدَامَكُمْ". (محمد/۷)

نتیجه گیری

وقار شیرازی در کتاب تاریخ خود، روزه خسروان پارسی، بسیاری از وجه تسمیه‌های پادشاهان، اسامی و مکان‌ها را بنا بر سنت اشتقاق پیشینیان آورده است. او در این زمینه، بیش از هر کتاب دیگر به شاهنامه نظر داشته است. با این همه درخور توجه است که در برخی فقرات با نظرات رایج پیشینیان مخالفت کرده و گاه نیز دیدگاه آنها را به دور از منطق زبان تشخیص داده و برشمرده است. یکی از شگردهای سبکی و هنر نویسندگی وقار که بر اهمیت و ارزش والای تاریخ او افزوده است، استفاده از معانی فارسی آیات، احادیث و مضامین عرفانی به صورت مستقیم یا غیرمستقیم در ضمن انعکاس ریاضت‌ها و بیان سرگذشت پادشاهان است.

منابع و مآخذ

۱. قرآن کریم
۲. اصفهانی، حمزه بن حسن (۱۳۴۶)، تاریخ پیامبران و شاهان (سنی ملوک الارض و الانبیاء)، ترجمه جعفر شعار، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
۳. ابن بلخی (۱۳۸۴)، فارسنامه، به اهتمام گای لیسترانج و رینولد الن نیکلسون، تهران: اساطیر
۴. اوستا (۱۳۷۱)، به اهتمام جلیل دوستخواه، تهران: مروارید

۵. اوشیدری، جهانگیر (۱۳۸۶)، دانشنامه مزدیسنا، چاپ چهارم، تهران: نشر مرکز
۶. بلعمی، ابوعلی (۱۳۵۳)، تاریخ بلعمی، به کوشش محمد تقی بهار، چاپ دوم، تهران: سخن
۷. بهار، محمدتقی (۱۳۷۳)، سبک‌شناسی، چاپ هفتم، تهران: امیرکبیر.
۸. بیرونی، ابوریحان (۱۳۵۷)، التفهیم لاوائل صناعه التنجیم، به کوشش جلال الدین همایی، تهران: نشر هما
۹. بیرونی، ابوریحان (۱۳۶۳)، آثارالباقیه، ترجمه اکبر داناسرشت، تهران: امیرکبیر
۱۰. پورداد، ابراهیم (۱۳۸۵)، یشت‌ها، تهران: اساطیر
۱۱. پورداد، ابراهیم (۲۵۳۶)، فرهنگ ایران باستان، زیر نظر بهرام فره‌وشی، انتشارات دانشگاه تهران
۱۲. تبریزی، محمدحسین بن خلف (۱۳۴۲)، برهان قاطع، به اهتمام محمدمعین، تهران: ابن سینا
۱۳. حسام پور، سعید (۱۳۸۹)، سیمای اسکندر در آیینه‌های موج‌دار، متن‌شناسی ادب فارسی، دوره ۲، شماره ۲، تابستان ۱۳۸۹، صفحه ۶۱-۸۲
۱۴. خالقی مطلق، جلال (۱۳۷۸)، اشتقاق‌سازی عامیانه در شاهنامه، مجله ایران‌شناسی، سال یازدهم، شماره ۴۱، صص ۱۶۵ - ۱۵۸.
۱۵. رامپوری، غیاث‌الدین محمدبن جلال‌الدین بن شرف‌الدین (۱۳۷۵)، غیاث‌اللغات، به کوشش منصور ثروت، تهران: امیرکبیر
۱۶. رستگارفسایی، منصور (۱۳۸۸)، فرهنگ نام‌های شاهنامه، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
۱۷. شاه‌چراغی، پرویز (۱۳۹۵)، نام‌های ایرانشهری، تهران: شورآفرین
۱۸. شهیدی مازندرانی، حسین (۱۳۷۷)، فرهنگ شاهنامه: نام کسان و جایها، تهران: بلخ
۱۹. صدیقیان، مهین دخت (۱۳۸۶)، فرهنگ اساطیری - حماسی ایران، جلد اول: پیشدادیان، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
۲۰. صفا، ذبیح‌الله (۱۳۸۴)، حماسه سرایی در ایران، چاپ هفتم، تهران: امیرکبیر
۲۱. فردوسی (۱۳۸۴)، شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ هفتم، تهران: سخن

۲۲. کریستن سن، آرتور (۱۳۳۸)، نخستین انسان و نخستین شهریار، ترجمه احمد تفضلی و ژاله آموزگار، تهران: نشر نو
۲۳. کزازی، میرجلال الدین (۱۳۹۳)، نامه باستان، از آغاز تا پادشاهی منوچهر، تهران: سمت.
۲۴. گردیزی، ابو سعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود (۱۳۶۳)، تاریخ گردیزی، به تصحیح و مقابله عبدالحی حبیبی، تهران: دنیای کتاب.
۲۵. مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین (۱۳۷۰)، مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارت علمی و فرهنگی، تهران، ج ۱، چاپ اول
۲۶. منوچهری (۱۳۳۸)، دیوان، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران: زوار
۲۷. وقارشیرازی، احمد بن محمد شفیع (شماره نسخه ۱۲۱۱ف)، روزمه خسروان پارسی، نسخه خطی، متعلق به کتابخانه ملی.